

یودیت هرمان
ترجمه‌ی محمود حسینی زاد

اولِ عاشقی

مؤسسه‌ی نشرافق طبق قانون بین‌المللی «حق انحصاری نشر اثر» (Copyright) و از طریق عقد قرارداد با ناشر اصلی کتاب (S. Fischer Verlag) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی کتاب (Aller Liebe Anfang) را خریداری کرد.

"The Translation of this work was supported by a grant from the Goethe- Institut which is funded by the German Ministry of Foreign Affairs".



جریان از این قرار است - استلا و جیسون همدیگر را در هواپیما می بینند، هواپیمای ملخ دار، بدون ادامه ی پرواز. استلا از عروسی کلارا می آید. دسته گل عروس را توی هوا گرفته، احتمالاً برای همین خوش است، از کلارا هم باید خداحافظی می کرده، برای همین گیج است. عروسی قشنگی بود، از حالا به بعد دیگر باید استلا خودش بداند که چه کار می کند. جیسون از کارگاه ساختمانی می آید، کاشی و موزائیک نصب کرده، برای همین گرد و خاکی است، آفتاب نزده رفته به فرودگاه، برای همین تا حد مرگ خسته است. این کارش تمام شده، باید دنبال کار جدیدی باشد. سرنوشت یا هرکی، استلا را می نشاند کنار جیسون، ردیف ۱۸، صندلی A و C، استلا این کارت پرواز را سال ها نگه خواهد داشت. سال ها. جیسون کنار پنجره نشسته، صندلی استلا کنار راهروست، اما می نشیند کنار جیسون، چاره ی دیگری ندارد. جیسون قد بلند است و باریک، اصلاح نکرده، موهای سیاهش از گرد و خاک، خاکستری. کت پشمی ضخیم پوشیده و شلووار جین کثیف. به استلا طوری نگاه می کند که انگار عقلش کم است، با خشم نگاهش می کند، زن نمی ترسد. ادا در نمی آورد. کاری نمی کند که نشانی از تردید و تأمل داشته باشد. اگر استلا دسته گل عروسی کلارا - یاسمن و یاس، بزرگ و باشکوه با روبانی ابریشمی به هم بسته - را توی هوا نگرفته بود، الان این طور نفسش بند

نیامده بود. گونه‌های داغ، بی پروایی ترسناک.

استلا. اسمم استلاست.

می‌گویند ترس پرواز دارم، تحمل پرواز رو ندارم، می‌تونم کنارتون بشینم، می‌تونم لطفاً همین جا کنارتون بمونم.

حقیقت را می‌گویند. چهره‌ی جیسون تغییر می‌کند، نه اینکه حتماً نرم‌تر شود، اما تغییر می‌کند. می‌گویند نمی‌خواد از پرواز بترسین. همین جا بشینین. اسم من جیسونه. بشینین.

هوایما روی بانده پرواز حرکت می‌کند، سرعت می‌گیرد، بلند می‌شود و پرواز می‌کند. هوایما اوج می‌گیرد به سمت آسمانی رنگ‌پریده و دور، از میان ابرها رد می‌شود، زیر پای‌شان زمین باقی می‌ماند و یک زندگی دیگر پشت سر گذاشته. دست‌های جیسون کثیف‌اند و پراز رنگ. کف دست راست را می‌برد و نگه می‌دارد کنار کف باز دست چپ استلا. استلا دست چپش را توی دست مرد می‌گذارد، دست مرد زیر است و گرم. مرد دست را می‌کشد سمت خودش، می‌گذارد روی پایش، چشم‌ها را می‌بندد، آن وقت خوابش می‌برد. بعداً این خودش پیش‌نشانه‌ای خواهد بود. استلا باید همان وقت می‌فهمید. او می‌ترسد و جیسون خوابیده. خوابیده، گرچه زن می‌ترسد. اما مرد خواهد گفت که خوابیده تا زن ببیند که ترسیدن بی‌معنی است. زن آن موقع این را متوجه نشد.

هوایما که می‌نشینند، مرد چشم‌ها را باز می‌کند و لبخند می‌زند. چشم‌هایی این اندازه تیره، تقریباً سیاه و با حالتی که انگار اصلاً اینجا نیست. مرد لبخند می‌زند. می‌گویند دیدین استلا، موفق شدین. حالا دست زن را در هر دو دستش می‌گیرد، و بعد دست زن را می‌بوسد، پشت

دست را، محکم و مطمئن.

استلا می‌گوید می‌تونیم باز همدیگه رو ببینیم. باز ببینیم همدیگه رو.

جیسون می‌گوید باشه، بدون فکر می‌گویند، آره.

استلا شماره تلفنش را روی کارت پرواز مرد می‌نویسد. بعد بلند می‌شود و می‌گریزد، از هوایما خارج می‌شود و از روی پله‌های فلزی برمی‌گردد روی زمین، بی‌آنکه رو برگرداند. هوا خنک است، باران می‌بارد. دانستن اینکه حالا چطور خواهد شد، ممکن نیست.

جیسون سه هفته بعد تلفن می‌کند. استلا هرگز از او نمی‌پرسد که در این سه هفته چه کار کرده، درباره‌ی چی اصلاً این همه مدت فکر کرده و بعد به چه نتیجه‌ای رسیده.